

دوسر دبیر



ب‌سار اول در نمایشگاه مطبوعات دیدمش. توی غرفه مجله‌اش تنها بود. بار اولی هم بود که نمایشگاه مطبوعات می‌دیدم. اصلاً بار اولی بود که نمایشگاه کتاب- که مطبوعات هم جزیی از آن بود- می‌دیدم. جلو رفتم و سلام کردم. بعد از یکی دو جمله احوالپرسی خودم را معرفی کردم. خیلی زود شناخت. داستانی از من در دو شماره قبل مجله‌اش درآمده بود. طوری که اصلاً انتظار نداشتیم. داستان را سه هفته قبل از آن فرستاده بودم و ناگهان دیدم چاپ شده. با گرافیکی عالی که حواسم را می‌برد. دعوت کرد بروم تو؛ توی همان غرفه چهار یا پنج‌متری که تesh یک میز کوچک با سه یا چهار صندلی گذاشته بودند. دو ستایی خاتم و آقایی جوان پیدا شدند. بعداً فهمیدم اینها همان‌هایی هستند که اسم‌شان در صفحه مشخصات مجلهٔ درمی‌آمد.

معرفی کرد و انگار همه می‌شناختند چیزهایی پرسید. حرف‌هایی زدیم. یادم نیست چی گفتیم. یادم هست خیلی دوست داشتم همان‌جا بمانم. یادم هست چرا در هم مرمخی ساعتی گرفتم و خودم را رساندم به نمایشگاه. مستقیم رفتم به غرفه. همان‌جا بود. باز هم حرف زدیم. جای هم خوردم، توی لیوان‌های کوچک پلاستیکی. داستانی را که تازه نوشته بودم نشاناش دادم. گرفت و گفت که می‌توانم. می‌دانستم حتماً می‌خواند. دقیق می‌خواند. در واقع هم یک هفته بعد که رنگ زدم، گفت خوانده‌است ولی نپسندیده. گفت از بس راوی‌ها جا عوض می‌کنند دوست نداشت. پرسیدم یادتان هست پارسیال با هم تلفنی حرف زدیم؟ یادش بود. گفتم شعر فرستاده بودم. گفت حتی یادش هست چه گفته بود و چه گفته بودم من. شعرها، با موضوع زلزله. بهم بودند. از همان قشم فاکس کرده بودم به شمارهای که داشتم. مجله را دو دوست خوب حالا در گذشته‌ام، که مایلم همیشه اسنمش را به مناسبت بیاورم، ابراهیم مصطفی‌زاده عزیزم، از شیراز برایم فرستاده بود. کاری که زود به زود می‌کرد. از چاپ و صفحه‌آرایی و نمی‌دانم چی و چی و خلاصه همه چیز مجله شاد شده بودم و لذت برده بودم. با همه مجله‌هایی که تا آن موقع دیده بودم فرق داشتم. شعرها را با چاپ می‌دیدم. دو روز بعد که تلفن زدم و موفق شدم آن‌طرف خط پیدایش کنم، گفت که شعر چاپ نمی‌کنند. گفت اصلاً تصمیم دارند در مجله شعر چاپ نکنند. به ویژه شعری که در فضاهای دلگیر و… گفت اگر یک شعر چاپ کنند، فرداست که حسن و حسین و تقی و نقی و بقال و قصاب و راننده آژانس محل التماس دعا داشته باشند که شعر دختر و دختر دایی و نامزد و…شان. تو مجله چاپ شود. بگذریم که سردبیر این مجله و آن مجله و… که منتظارتانی مشابه خوانده‌اشند. گفته بودم ولی … گفته نبودم چرا. او بود که سر حرفش باشد. گفته بودم (پیش خودم البته) چه مغروراً چه بدبین!

ماه بعدش در یک نمایشگاه نقاشی در بندرعباس، به نظر نمایانگاه نقاش هنرمند هرم‌زگانی احمد کارگران بود، دوست دیگرم مسعود رحمتی را دیدم. او بود که خبر داد شعرم در مجله درآمده. با تعجب پرسیدم: مطمئنتی؟ مطمئن بود. هر چند باور نمی‌کردم. چون آن شماره مجله را که می‌گفت، همان، ابراهیم عزیزم، برایم فرستاده بود. بی‌تاب شدم. شب را مجبوری همان بندر گذراندم. صبح که به قشم برگشتم مجله را ورق زدم. پیدا نکردم. باز هم گشتم. پیدا کردم. در صفحه پاسخ به نامه‌ها، همان صحناتی که … نه، به‌مانند فعلاً! بعداً دوباره به این موضوع برمی‌گردم. بله چاپ شده بود. بعداً توضیح جالب و دلگرم دادم. نوشته بود ما (معلوم بود از طرف همه می‌گوید) رسم نداریم در این مجله شعر چاپ کنیم. چاپ هم نکردیم. اما راستش هفته پیش شوری به دست‌مان رسید که حیض‌ام آمد چایش نکنیم. بعد هم شعر را کامل آورده بود. آن شعر را اگر پیدا کنم در آخر همین مجله را به عنوان شعری از من، بلکه برای یادآوری آن لحظه که خواندم و دلم گرم شد و دیدم چطور با وجود آن حرف‌ها و سختی‌ها در تصمیم‌نخواستند.بی‌اهمیت از کنار موضوع رد بشوند و البته به احترام بقیه آن «ما» می‌گذارم.

بعد از آن نمایشگاه، یکی دو بار دیگر او را دیدیم. شاید اواخر تابستان آن سال، دوباره به قشم برگشتم. ییلاق تهران تمام شد. زمستان آن سال بود که باز این فرصت پیش آمد. دو هفته قبلیش داستانی فرستاده بودم. خوانده بودم و دوست داشت و قرار شده بود در مجله چاپ بشود. وقتی تلفن زدم و گفتم تهران هستم با خوشحالی گفت اتفاقاً داریم صفحات را می‌بندیم. گفت می‌توانم بروم و ببینم. وقتی رسیدم که یک نفر، یک مرد جوان، پشت کامپیوتر نشسته بود و او بالای سرش ایستاده بود و با هم به صفحه خیره بودند. دعوت کرد که ببینم. دیدم که عکس‌هایی را از سی‌دی‌ای که برایش پست کرده بودم کپی کرده‌اند و با یک برنامه گرافیکی جا به‌جا می‌کنند و تغییر می‌دهند. گاهی کوچک می‌کنند گاهی رنگش را عوض می‌کنند. همه چیز برایم تازگی داشت. ندیده بودم کسی با این مهارت و سرعت با کامپیوتر کار کند. داشتند فضای دو سه صفحه‌ای را که قرار بود متن داستانم در آن قرار داده شود با رنگ زمینه و تصویر می‌ساختند. جای آوردند. خودش بود که رفت و جای آورد. محو انگشت‌های گرافیت بودم و از رنگ‌ها که انواع قهوه‌ای تا آجری می‌زد یاد معدن خاک سرخ جزیره هرمز افتاده بودم. دوباره آمد و باز هم دقیق شد. قرار شد گرافیت کارهایی بکند و تمام که شد صدا بزند. ببینیم. رفتیم به دفترش و از خبرهای تازه گفت. از کتاب‌هایی که خوانده بود. درباره مجله پرسید. بهترین دقایق عمرم را می‌گذراندم. به خاطر مجله و آن مجله و آن حرف‌ها و اینکه می‌دانستم همه چیز از همین‌جا شروع می‌شود.از اینجا‌ره می‌افتد تا به صورت یک مجله دیدنی و خواندنی در قشم یا هرمز یا… به دست من و امثال من برسد. رمز و رازش توی همین اتاق و پشت همین میز است. ۱۰ دقیقه‌ای گذشت که صدا زدیم. اشاره کرد برویم ببینیم. باز ایستادیم و تماشا کردیم. بالاخره انگار بار آخری باشد روی اینتر می‌زند. تقی کرد و گفت اینهاش! این است!

عنوان داستان با حرف بزرگ‌تر و سیاه جایی قرار گرفته بود که هزار بایی به آن نزدیک می‌شد. رنگ صفحه از سفید گوشه بالای سمت راست به آجری گوشه پایین سمت چپ می‌گرایید و سمت چپ تا بالا، دیواری از سنگ و ساروج قلعہ بر تغال‌های جزیره هرمز بود. پرسید: خوب؟ گفت خیلی قشنگ است. خیلی… فقط… گفتم فقط معدوی است. این کوه معدوی است. رفته به بالا. آنجا که من هستم، آنجا که این داستان را می‌گویم جهان همیشه افعی است، همه چیز خولیده است. دقایق بسیار دیگری وقت می‌برد و می‌دانستم. می‌رفت و می‌آمد و می‌ایستاد تا نتیجه کار را ببیند و بهترش کند. بی‌هیچ کلمه دیگری، حتی سعی نکرد چیزی را توجیه کند، حتی خواست بهانه‌ای بیاورد، از گرافیتش شاید خسته یا کم‌حوصله‌اش خواست همه را به کل پاک کند و برگردد سر عکس‌های اول. برگردد به سی‌دی تا دوباره ببینند. شاید آن موقع، آن لحظه‌ای که از نقش افعی جهانی که درش زندگی می‌کنم، دریا و جزیره و بندر، گفتم چیزی از من یاد گرفته بود، چیزی که می‌دانم فقط به یادش آمده بود، اما با تأیید توام با رضایت و آن دوباره از اول شروع کردن بامعنایش چیز بیشتری به من یاد داد. بعدها هم چیزهای زیادی از او یاد گرفتم و هنوز هم، گاهی که حرف می‌زنیم، نکته‌ها را از لایه‌ای همین حرف‌های معمولی‌اش می‌گیرم و دنبال می‌کنم. دو سه سال همکاری شادی‌بخش بود؛ پر از خاطره. مطلب می‌فرستادم با حوصله می‌خواند. تغییر می‌دادم. باز می‌خواند. اصلاح می‌کردم. از اول می‌خواند. همه با حوصله و دقت. به شمارهای آخر- بعداً هر دو فهمیدیم شماره‌های آخری است که مجله درمی‌آید- نزدیک می‌شدیم. روزی که به تهران آمده بودم و در دفترش **نکته**

با همه مجله‌هایی که تا آن موقع دیده بودم فرق داشت. شعرها را تایپ کرده بودم. دو روز بعد که تلفن زدم و موفق شدم آن‌طرف خط پیدایش کنم، گفت که شعر چاپ نمی‌کنند. گفت اصلاً تصمیم دارند در مجله شعر چاپ نکنند. به ویژه شعری که در فضاهای دلگیر و… گفت اگر یک شعر چاپ کند، فرداست که حسن و حسین و تقی و نقی و بقال و قصاب و راننده آژانس محل التماس دعا داشته باشند که شعر دختر و دختر دایی و نامزد و…شان. تو مجله چاپ شود. بگذریم که سردبیر این مجله و آن مجله و… هم انتظارتانی مشابه خواهند داشت.

■.....■

نشسته بودم کنار کامپیوتر کتابی با جلد مقوایی دیدم. خوش‌چاپ و حجیم. هفت یا هشت هزار تومان قیمت پشت جلدش بود. گفت می‌شناسید که. می‌توانم بگویم معلم من است. همیشه به من محبت داشته. حالا هم دو نسخه به مجله فرستاده. یکی برای من یکی برای مدیر مسوول. کتاب من را اگر می‌خوانید بردارید. گفتم. رد نمی‌کنم. برمی‌دارم و حتماً می‌خوانم.

برداشتم. بردم و با حوصله خواندم. یادداشت‌هایی در حاشیه صفحات نوشتم. تلفن زدم و گفتم می‌خواهم درباره کتاب مطلبی بنویسم که فکر می‌کنم بیشتر منفی است. می‌خواستم بدانم با توجه به دوستی دیرینه‌ای که با نویسنده دارم و احترامی که می‌دانستم برایش قائل است و طبیعی هم بود این‌طور باشد اشکالی نمی‌بیند؟ گفت بسته به نظر من نیست. تأکید کرد به مطلبی بستگی دارد که نوشته می‌شود. مثل همیشه، دقیق و باسوءلیت حرف زد. نوشتم. مصل و آن‌طور که دلم خواسته بود با اشاره‌هایی به آدم‌ها و موضوعات حرفی‌تر. آن‌طور که دوست داشتم. یادم هم بود که سه سال قبل، شاید همان وقتی که اولین داستانم را برای او فرستاده بودم، مطلبی درباره سینماهای آبادان و خاطرات سینما رفتن، تا حتی سینماز کس، نوشته بودم و برای مجله این یکی، همین که معلمش می‌دانست، فرستاده بودم، با این امید و اشتیاق که می‌خوانند و می‌پسندند و در ویژه‌نامه‌ها و نوروز‌نامه‌ها و فصلنامه‌های امثال من برسد. رمز و رازش توی همین اتاق و پشت همین میز است. ۱۰ دقیقه‌ای گذشت که صدا زدیم. اشاره کرد برویم ببینیم. باز ایستادیم و تماشا کردیم. بالاخره انگار بار آخری باشد روی اینتر می‌زند. تقی کرد و گفت اینهاش! این است!

عنوان داستان با حرف بزرگ‌تر و سیاه جایی قرار گرفته بود که هزار بایی به آن نزدیک می‌شد. رنگ صفحه از سفید گوشه بالای سمت راست به آجری گوشه پایین سمت چپ می‌گرایید و سمت چپ تا بالا، دیواری از سنگ و ساروج قلعہ بر تغال‌های جزیره هرمز بود. پرسید: خوب؟ گفت خیلی قشنگ است. خیلی… فقط… گفتم فقط معدوی است. این کوه معدوی است. رفته به بالا. آنجا که من هستم، آنجا که این داستان را می‌گویم جهان همیشه افعی است، همه چیز خولیده است. دقایق بسیار دیگری وقت می‌برد و می‌دانستم. می‌رفت و می‌آمد و می‌ایستاد تا نتیجه کار را ببیند و بهترش کند. بی‌هیچ کلمه دیگری، حتی سعی نکرد چیزی را توجیه کند، حتی خواست بهانه‌ای بیاورد، از گرافیتش شاید خسته یا کم‌حوصله‌اش خواست همه را به کل پاک کند و برگردد سر عکس‌های اول. برگردد به سی‌دی تا دوباره ببینند.

شاید آن موقع، آن لحظه‌ای که از نقش افعی جهانی که درش زندگی می‌کنم، دریا و جزیره و بندر، گفتم چیزی از من یاد گرفته بود، چیزی که می‌دانم فقط به یادش آمده بود، اما با تأیید توام با رضایت و آن دوباره از اول شروع کردن بامعنایش چیز بیشتری به من یاد داد. بعدها هم چیزهای زیادی از او یاد گرفتم و هنوز هم، گاهی که حرف می‌زنیم، نکته‌ها را از لایه‌ای همین حرف‌های معمولی‌اش می‌گیرم و دنبال می‌کنم.

دو سه سال همکاری شادی‌بخش بود؛ پر از خاطره. مطلب می‌فرستادم با حوصله می‌خواند. تغییر می‌دادم. باز می‌خواند. اصلاح می‌کردم. از اول می‌خواند. همه با حوصله و دقت. به شمارهای آخر- بعداً هر دو فهمیدیم شماره‌های آخری است که مجله درمی‌آید- نزدیک می‌شدیم. روزی که به تهران آمده بودم و در دفترش **نکته**

با همه مجله‌هایی که تا آن موقع دیده بودم فرق داشت. شعرها را تایپ کرده بودم. دو روز بعد که تلفن زدم و موفق شدم آن‌طرف خط پیدایش کنم، گفت که شعر چاپ نمی‌کنند. گفت اصلاً تصمیم دارند در مجله شعر چاپ نکنند. به ویژه شعری که در فضاهای دلگیر و… گفت اگر یک شعر چاپ کند، فرداست که حسن و حسین و تقی و نقی و بقال و قصاب و راننده آژانس محل التماس دعا داشته باشند که شعر دختر و دختر دایی و نامزد و…شان. تو مجله چاپ شود. بگذریم که سردبیر این مجله و آن مجله و… هم انتظارتانی مشابه خواهند داشت.

■.....■

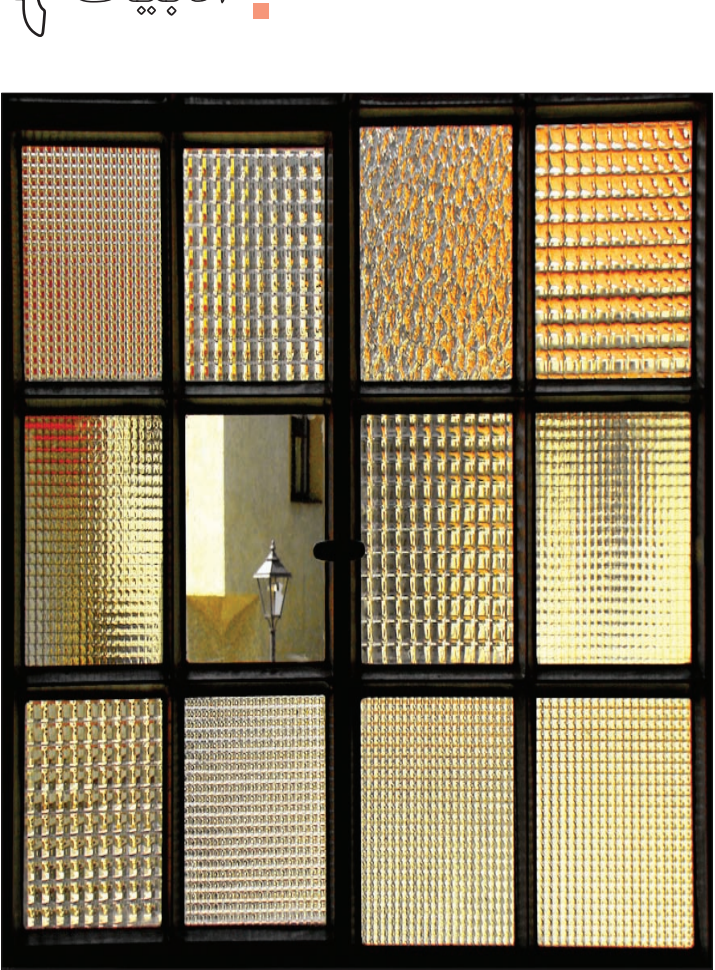
دیگران را داشته باشند.

به تجربه یا جریانی که بر پایه اصول و ضرورت‌ها در جامعه ادبی پویا باشد، به نسبت عمر ضرورت خود پیشروی خواهد کرد و تلاش برای تکذیب یا بی‌پایه و تبلیغ و ترویج آن در جامعه ادبی و پس از آن بهربرداری از این ترویج به صورت حمله شبه‌علمی به مدتی فضای ادبی را مشغول خود کند.

آنچه‌ان که مولوی نوشته‌است: «چون غرض آمد هنر پیچیده شد».

الصاق عنوان سلاهدوئوسی که به طیفی از سروده‌های سال‌های اخیر نسبت داده شده نته‌تها از سوی شاعران آن سروده‌ها صورت نگرفته بلکه چنین جراین یا وضعیتی با سببیه تاریخی‌اش که ایمنخته با همه دورآن‌های تجربه در ادبیات بوده، به صورت خودجوش و به نسبت ضرورت فعلی جامعه‌ادیی شکل گرفته‌است. اما متأسفانه عده‌ای که از پویایی چنین جریانی احساس خطر کرده و خود را در مقابل فرایگر شدن آن آسیب‌پذیر و ناتوان احساس کردند و از طرفی هراس از نادیده گرفته شدن تجربه یا گرایش خودشان بر آنها

سال پنجم ■ شماره ۱۰۶۱ ■ سه‌شنبه ۲۳ شهریور ۱۳۸۹



اما نه بعد نه بعدتر از آن کسی به خودم زنگ زد. کسی نخواست اگر راست می‌گویم باز هم دست به قلم ببرم و این بار برای این مجله بنویسم. اگر راست می‌گویم که همیشه دلم می‌خواست سه چرا معطل؟! سال گذشته، به نظرم زمستان بود که باز گذرم به تهران افتاد. فکر کردم حالا که بعد از چند ماه با به جو کردم و خبر شدم در یکی از شهر کتاب‌ها جلسه نقد و بررسی آثار یک نویسنده معروف برقرار است. (دو که چقدر مجبورم اسم ببرم) خودم را به موقع رساندم و جایی آن گوشه‌موشه‌ها پیدا کردم. ۲۰۰ نفری جمع شدند. عالی بود. این همه آدم علاقه‌مند به کتاب و نقد. شوق‌انگیز بود. جلسه شروع شد. منتقد اول حرفش را تمام کرد. مجری که بعداً معلوم شد خودش هم منتقد است خبر داد در جلسه امروز خوشبختانه چهره‌های صاحب‌نام ادبیات و مطبوعات که همه می‌شناسیم، حضور دارند. یکی‌یکی نام برد. اول هم نام همین سردبیر را برد. جمعیت دست زدند و گردن کشیدند. ردیف اول را صندلی‌هایی خالی گذاشته بودند که بنشینند. بی‌قرار شد م از نزدیک ببینمش.

وقتی نوبت خوردن کیک و نسکافه و جای شد، وقتی هر کس گوشه‌ای پیدا کرد، و کسی که بشنود یا شنیده شود، او را پیدا کردم که وسط سالن پذیرایی کنار دو نفر دیگر ایستاده بود. جلو رفتم و دستیاچه همان طور که توی تلفن حرف زده بودم، سلام کردم. جواب داد. شاید فکر کردی از همان‌ها هستم که برایش دست زدند و گردن کشیدند. یکی از آنها هم بودم. با این حال فکر کردم شاید. شاید یادش بیاید. شاید آن ربع‌ساعت جلوی ناوایی در آن عصر… شاید. خودم را معرفی کردم. پرسیدم یادتان هست؟ نخندیدم. بیشتر خیره شد. از پشت عینک نگاه کرد با این حال دست دراز نکرد برای دست دادن. شاید چون یک دستش به لیوان نسکافه و دست دیگری با قطعه‌ای کیک بند بود. شاید خودش به حرف‌های آن دو نفر بود. شاید یادش نیامد. واقعاً، شاید مهم نبود. یادش بیاید که بخوادد دست بدهد و بخوادد ببرسد. اما انصافاً از مقاله تعریف کرد. تشکر کرد که اینقدر دقیق خوانده‌ام. شاید این یک رسم کهنه سردبیری است. شاید شگردی است برای… که هر حال در موردی که از خودش و نوشتنش دفاع کرد. البته دفاعی که کم‌پایه. بیشتر توجیه موقعیت‌اش بود. من هم رد کردم. ربع‌ساعتی حرف زدیم و این خیلی بود. بعدها کار بهتری کرد. زنگ زد به دوست و شاگردش و فایل مقاله مر گرفت و در سایت اختصاصی خودش گذاشت. جایی که بیست یا بیشتر مقاله‌هایی در ستایش از همان کتاب قرار داشت. شاید جالب باشد بدانید مقاله من، آخرین آنها شد. «شده» می‌گویم چون به نظرم بعد از آن، بعضی‌ها در تعریف و تمجید بی‌حساب قبلی‌شان از کتاب دست برداشتند. شاید هم خودش، باز به رسم کهنه معلمی و نویسندگی، دست از چاپ ستایش‌نامه‌های احتمالی دیگر برداشت. در هر حال فوراً به‌یافته‌اش و چه‌چه شنیدن‌ها فرو نشست.

حداقل این طور به نظر من رسید.

اگر گرایش طیف گسترده‌ای از سروده‌ها به سوی ارتباط بیشتر با جامعه پیرامون خود و زندگی انسان کنونی افزایش یافته، مسلماً بنیادش بر اساس ضرورت ایجاد چنین رویکردی در شعر امروز صورت پذیرفته، نه بر پایه ایراد مانیفست از طرف برخی از شاعران یا جالب اینجاست که برخی از این شبهه‌تحلیل‌ها در خود نیز سرگردانده و اصلاً معلوم نیست به باور داشته باشند.

●.....●
علیرضا عباسی

دنیال انکار یا اثبات چه چیزی هستند. مثلاً اینکه این جریان را در ریشه‌های تاریخی بررسی و ادعای هیچ ضرورت تاریخی و اجتماعی و طبیعتاً هیچ نظریه منسجم و مستدلی پشتوانه آن نیست و از طرف دیگر در مقاله خود سبقه تاریخی آن را در روند تکوین و تکامل شعر فارسی به دیگران گوشزد و یادآوری می‌کنند و برای آن رفرنس و نمونه هم می‌آورند. وجود این تناقض و پارادوکس ذهنی که حتی در یک مقاله قابل تحلیل است، نشان از غرض‌ورزی شتابزده‌ای دارد که در خود به بن‌بست رسیده است.

برخی افراد هنوز این تا سخت‌واره را در سر می‌پروراندند که می‌توان با ساخت ندانوی من‌درآوردی که به نوعی مترادف با جریان مورد نظرشان باشد و حمله به شخصیت‌ها (با نسبت دادن عناوین ساختگی) به تخریب آنها پرداخت و از این طریق نام کمرنگ خود را تبلیغ کرد اما ای کاش به جای این همه صرف وقت به صورت جدی به مطالعه سیر تاریخی جریان‌های ادبی در ایران و جهان بپردازند و شیوه ضرورت‌ها یا چگونگی پیوستن به تاریخ تجربه‌ها، وضعیت‌ها، جریان‌ها و پیشنهادات را درک کنند و از طرفی بتوانند امکان به ضرورت رسیدن برخی تجربه‌های پیوسته به تاریخ در زمان‌های آینده را باور داشته باشند.

●.....●
حسین قاضی

گفت‌وگو با داریوش معمار به بهانه انتشار کتاب تفریق جمعی

جمعیت شاعران در یک کتاب

داریوش معمار متولد ۱۳۵۸ آبادان کارشناس ارشد روانشناسی است. از وی تاکنون شش مجموعه شعر، دو گزیده شعر از شاعران دیگر و یک کتاب نقد منتشر شده است. ضمن آنکه همکاری به عنوان عضو تحریریه یا سردبیر با چندین مجله ادبی طی سال‌های پایانی دهه ۷۰ تا امروز، انتشار مقالات متعدد و دبیری جایزه شعر نیما نیز در کارنامه ادبی داریوش معمار دیده می‌شود. وی در حال حاضر سردبیر مجله ارمغان فرهنگی است. انتشار کتاب تفریق جمعی که به نقد و بررسی آثار ۱۲ شاعر نوپرداز از نیما تا امروز می‌پردازد در شرایطی که حوزه نقد ادبی به خصوص نقد شعر در بخش‌های تالیفی چندان حوزه منظم و باینبیه‌ای نیست، توسط ناشری که پیشتر سابقه انتشار آثار کسانی مانند محمد حقوقی را با موضوع نقد و بررسی شعر نو داشته، دارای اهمیتی است که لزوم برخوردی انتقادی با این کتاب را پیش می‌کشد. در این گفت‌وگو سعی شده تا حد امکان این اصل مبنای طرح سوالات و گرفتن پاسخ‌ها باشد.

-آقای معمار از سال‌های یا بانی دهه ۷۰ تاکنون نقدهای بسیاری در مجلات و روزنامه‌های مختلف از شما در حوزه‌های فرهنگی به خصوص ادبی به چاپ رسیده که هیچ کدام در کتاب تفریق جمعی منتشر نشده، در عوض شما ۱۲ نقد جدید را در این کتاب آورده‌اید. در خصوص این انتخاب خود توضیح دهید.

اصلی‌ترین دلیل پیشنهاد مدیر نشر نگاه مبنی بر تالیف کتابی از نقدهای چاپ شده با موضوع تحلیل و بررسی آثار شاعران نوپرداز بود. وقتی ناشر این پیشنهاد را مطرح کرد، من نیز فکر کردم شاید بتوانم با یک ویرایش مختصر همان نقدهایی را که پیش از این در مطبوعات منتشر کرده‌ام، به صورت کتاب دربیارم اما بعدتر به این نتیجه رسیدم که آن نقدها هر کدام در شرایطی و با ایده‌ای متفاوت نوشته شده‌اند و به دلیل آنکه من در زمان نگارش آنها قصد چاپ‌شان به صورت کتاب در یک مجموعه مشخص را نداشتم عملاً در کنار هم انسجام لازم برای تالیف به صورت یک کتاب را پیدا نمی‌کردند.

یعنی شما نقدهایی را که در مطبوعات منتشر کرده‌اید، قابل چاپ به صورت کتاب ندانستید؟

در واقع قابل چاپ در این کتاب نبودند. من تصمیم داشتم با بن‌مایه‌ای روانگوانه در بستری توصیفی به نقادی آثار چند شاعر ببرازم. این نقادی شرایطی داشت، که مهم‌ترین آن تا حد امکان قابل استفاده بودن این کتاب برای عموم مخاطبان شعر نو و پرداختن به مشخصاتی در آثار این شاعران بود که خوانند نقد و تحلیل آنها برای مخاطب عادی جذابیت داشته باشد و در عین حال تا حدی نو باشد. طبیعی است با چنین دیدگاهی بهتر بود به جای ویرایش وسیع نقدهای منتشر شده‌ام در مطبوعات، کتابی متشکل از نقدهایی هم‌وزن با ایده این کتاب می‌نوشتم. **-آقای معمار پیشتر در چند نقد و نظری که از شما منتشر شده از جمله مقاله‌ای که در خصوص نقد خلاق از شما در مجله کلک منتشر شده است، گفته‌اید خود را منتقد حرفه‌ای نمی‌دانید. با این حساب آیا آنچه در این کتاب به برداشت‌ها و قضاوت‌های که شاعر در مورد شاعران دیگر با عنوان نقد است یا تلاشی برای نقد حرفه‌ای آثار شاعران دیگر است؟**

رواست بگویم ترجیح می‌دهم این کتاب تحلیل (نه قضاوت) شاعری در خصوص شعر شاعران نوپرداز محسوب شود، که با عنوان نقد منتشر شده است. نه به این دلیل که نوشته‌های این کتاب را نقد نمی‌دانم، بلکه به این دلیل که فکر می‌کنم ما باید آرام‌آرام خود را آماده تفکیک این حوزه نقد حرفه‌ای کنیم. منتقد حرفه‌ای در دنیا کسی با کلاس کار مشخص است، که تحصیلات تجربی و آکادمیک معینی دارد. این کلاس به نظر می‌آید آرام‌آرام در کشور ما نیز در حال احیا شدن است. شخصاً نمی‌توانم در برابر منتقدان حرفه‌ای کتاب خود را حاصل فرآیند نقدنویسی حرفه‌ای بدانم اما قطعاً این کتاب حاصل نزدیک به ۱۵سال تلاش حرفه‌ای من در حوزه شعر به عنوان شاعر

و روزنامه‌نگار است که دیدگاه‌های خود را در مورد فرهنگ و ادبیات منتشر کرده، باز به مایه یادآور شوم تا امروز شاید بیش از ۱۰۰ نقد در مجلات معتبر ادبی و فرهنگی و روزنامه‌ها منتشر کرده‌ام، اما با شناختی که از نقد حرفه‌ای دارم، می‌دانم که تنها نوشتن نقد برای منتقد حرفه‌ای بودن کافی نیست. کتاب تفریق جمعی را تا بانی‌ترین دریافت‌های یک شاعر از آثار شاعران دیگر می‌دانم. ضمن اینکه این کتاب یک خاصیت مهم دیگر هم دارد که برمی‌گردد به شناخت

من از کل روند شکل‌گیری و تحولات شعر نو فارسی از دوره مشروطه و حتی پیش از آن تا امروز که به دلیل چند سالش من برای انتشار کتابی در مورد تاریخ کامل و جامع شعر نو فارسی از سال ۵۷ تا امروز است، تالیف این کتاب تا اواخر دهه ۶۰ به پایان رسیده و کتاب دیگری نیز با عنوان بررسی جریان‌های مطرح در شعر نو فارسی تا امروز را نیز در همین حوزه در دست تألیف دارم که بخشی از کار پژوهش و گردآوری منابع آن را با همکاری یک نفر دیگر به انجام رسانده‌ام. کار این کتاب هم تقریباً تمام است و به محض اتمام ویرایش نهایی به دست ناشر سپرده می‌شود. مسائلی که در کتاب تفریق جمعی در مورد آثار شاعران آورده شده، طبیعی است به دلیل ویرایش دو کتاب تحلیلی در این حوزه توسط من می‌تواند ظرایف و دقایق خاصی را برای مخاطب در خصوص شعر این شاعران روشن سازد.

- چرا در این کتاب تنها ۱۲ شاعر را برای بررسی آثارشان انتخاب کرده‌اید و چطور بعضی نام‌ها را کنار گذاشته‌اید؟

در مورد انتخاب ۱۲ نفر نقطه توهام شاعرانی بود که فکر می‌کردم می‌توان نقد اثاری ایشان را در کنار هم جستجاند؛ کسانی که جنس حضور و تاثیرشان با آنچه هدف من از نوشتن این کتاب بود، همخوانی داشت. ضمن آنکه چند مولفه مهم برای انتخاب شاعران این کتاب داشتم؛ نخست دامنه شهرت شاعران در بین مخاطبان و جامعه شعری بود، دوم سرشاخه بودن هر کدام از این افراد در جریان‌های شعری، سوم وجود مشخصات مد نظرم در شعر ایشان جهت ایجاد نخ نامرئی که نقدهای کل مجموعه را به هم متصل سازد. البته حداقل ۲۵ نفر دیگر را می‌توانم نام ببرم که اینها هم چنین مشخصاتی در فعالیت حرفه‌ای‌شان وجود دارد و اگر شرایط فراهم شود، در دنباله همین کتاب و با همین تاشری لو جلد دوم بررسی آثار ایشان را هم منتشر خواهم کرد. تنها از بین این نام‌ها علی باباجاهی را با اینکه نقد کار او آماده بود و ابتدا قرار بود در همین مجموعه چاپ شود، به دلیل اینکه احساس کردم بررسی آثار وی در ادامه آثار کسانی مانند تندرکیا و هوشنگ ابتهاج کارسازتر است موکول به جلد بعدی کردم.

- شما به صورت تقریبی برای بررسی هر شاعر ۱۰ تا ۱۲ صفحه از کتاب را اختصاص داده‌اید و ۱۰ تا ۱۵ صفحه از کتاب را به انتشار گزیده‌مانندی از شعرهای همان شاعر تخصیص داده‌اید. فکر نمی‌کنید برای پرداختن به کل آثار یک شاعر ۱۰ تا ۱۲ صفحه کم است و انتشار گزیده‌شعری در این حجم را می‌توانستید در کتاب مستقلی انجام دهید؟

همان طور که در ابتدای این گفت‌وگو هم ذکر کردم، این کتاب برای عموم مخاطبان شعر نو نوشته شده، قصد کرده بودم کتابی بنویسم که بدون خسته کردن مخاطبم وی را برای شناخت این شاعران و درک پارادهای ظریف و ظریفی‌های شعر نو یاری کنم. بنابراین ایجاز در بیان را سرلوحه کار خود قرار دادم و تازگی آنچه قرار بود مطرح شود و همه‌فهم بودن نقدها تا حد امکان نیز برایم اولویت داشت، از سوی دیگر در هیچ کدام از نقدها به روش معمول نمونه شعرها یا بخشی از یک شعر را حین نقد نیاوردم زیرا معتقدم این کار باعث شکسته شدن تمرکز مخاطب بر نظر من می‌شود. در عوض بعضی شعرهای این شاعران را آن هم با رعایت ایجاز و دقت در انتخاب پیوسته به تاریخ در نقدها کرده‌ام تا پس از خواندن هر نقد راهنمایی عملی جهت مخاطب برای درک ظرفیت‌های مد نظرم باشد.